

## ازدواج اجباری و دار مجازات - کودک



نوشته: غلامحسین رئیسی، وکیل دادگستری

**خانه امن:** یکی از شیوه های کاری من در دوران فعالیت وکالت دادگستری، این بود که معمولاً از برخی از موکلینم می خواستم تا شرح حال خود و یا موضوعی که سبب ایجاد مشکل برایشان شده است همراه با خاطرات دوران زندگی و زندان خود را بنویسند. با این کار من دو هدف عمده را دنبال می کردم. اولین هدف اینکه برای زندانی تحمل زندان در شرایطی که قرار دارد با نوشتن و فراهم شدن سرگرمی و نیاز به فکر کردن برای یادآوری مسایل آسان تر می شد و امکان بازبینی خود را بهتر بدست می آورد. هدف عمده دوم اینکه از مفاد آنچه نوشته می شد برای دفاع استفاده می کردم. فهم همه جانبه مطالبی که زندانیان می نویسند امکان درک بهتر شرایط آنان و انتقال آن به دادگاه و تلاش برای کسب نتیجه بهتر را فراهم می آورد.

معمولاً زندانیان مرد کمتر به خاطره نویسی رو می آوردند و فقط شرایط خودشان را می نوشتند! اما زنان زندانی بیشتر از این ایده استقبال می کردند و برخی نیز بسیار عالی دست به قلم می شدند.

از مفصل ترین خاطراتی که تاکنون از این طریق بدستم آمده است، خاطرات یک زن زندانی است که با احکام اعدام و سنگسار روبرو بود، شرایط پرونده او دقیقاً شبیه آنچه در پرونده معروفی که در ایران و جهان سر و صداهای زیادی بپا کرد بنام پرونده خانم سکینه آشتینانی بود.

دست نوشته های این زن زندانی در دفاع از او بسیار مفید بود، تا جایی که من بخش هایی از دست نوشته های او را با قضات دادگاه و پیش از دادگاه به بازپرس پرونده ارائه دادم.

امروز قصد نگارش در باره این زن زندانی را ندارم، بلکه خاطره ای مرتبط با دست نوشته های او را بیان می نمایم.

این زن زندانی سواد در حد دیپلم داشت اما نحوه نگارش او تحسین برانگیز بود، هر زمان که در ملاقات حضوری دفترچه ای جدید از خاطرات او را دریافت می کردم بلافاصله و با اشتیاق فراوان به خواندن آن می پرداختم! مطالب این شخص چنان برای من جذاب و مهم بود که حتی در مسیر بازگشت از زندان نیز پشت هر چراغ قرمز راهنمایی و رانندگی که متوقف می شدم، به خواندن آن می پرداختم. او در مدت یک سال و نیم زندان پنج دفترچه صد برگ از سرگذشت خودش نوشته است.

روزی از لابلای نوشته هایش متوجه شدم که یکی از هم بندی های او خانمی است که در سن 16 سالگی به زندان افتاده است و اتهام او قتل همسرش است! در ملاقات بعدی از او خواستم تا به این کودک زندانی بگوید اگر به کمک من نیاز دارد من بصورت رایگان حاضرم به او کمک کنم، روزی همان دختر جوان از زندان به من تماس گرفت، صدایش به شدت می لرزید و قادر نبود ماجرای پرونده اش را روان بیان کند! از او خواستم تا منتظر باشد که به ملاقاتش بروم تا فرم وکالت نامه مخصوص وکلای دادگستری را امضاء کند.

در اولین فرصت از قاضی ناظر زندان اجازه ملاقات او برای تهیه فرم وکالت نامه گرفتم و به دیدارش رفتم.

یک روز سرد زمستانی، او در حالیکه با حالتی خجالت زده به من نگاه می کرد، به تشریح شرایطش پرداخت وقتی که دیدم برای او سخت است تا جزئیات را به من بگوید، از او خواستم اگر برایش آسانتر است ماجرای خودش را برایم بنویسد! او این درخواست را پذیرفت. (دست نوشته هایش حاوی تجربیاتی گران بهاء است) فرم وکالت نامه ای که از پیش آماده کرده بودم طبق روال معمول زندان در حضور افسرنگهبان در اختیارش قرار گذاشتم تا امضاء کند.

بدین ترتیب رسماً وکالتش را بر عهده گرفتم. مدتی بعد خواهرش نیز که در ملاقات با او متوجه حضور من بعنوان وکیل در پرونده شده بود، به دفتر من مراجعه کرد و تصویری از کارت شناسایی او به من ارائه داد.

او متولد سال 1366 بود، و در خانواده ای فقیر و البته سنتی دنیا آمده بود، پدرش سبزی فروش دورگرد و مادرش در منازل مردم کار می کرد. زندگی آنها به سختی می گذشت. یک خواهر و یک برادر نیز داشت.

یکی از روزهای بهاری وقتی شاد و بی توجه به اطرافش و بدون توجه به آثار فقر که بر منزلشان سایه افکنده بود، از مدرسه به منزل می آید؛ وضعیت منزل را متفاوت از سایر روزها می بیند! مادر بزرگش همه افکارش را بهم می ریزد! در حالیکه روپوش مدرسه اش را با لباس خانه عوض می کند، مادر بزرگش او را بصورت غیر معمول و با شادی در آغوش می کشد و در گوشش زمزمه می کند که باید آماده رفتن به خانه بخت شود! از همان لحظه شور بختی او آغاز می شود!

در این لحظه است که به دلیل شلوغی خانه را درک می کند و بی اختیار شروع به گریه می کند. هیچکس از او سوال نمی کند که تو راضی به این وصلت هستی یا نه انگار نه انگار که او باید به همسری مردی که تا بحال ندیده و نمی شناسد در آید! کمترین اهمیت خواسته و اراده اوست!

از فردا به او اجازه رفتن به مدرسه داده نمی شود! هیچکس به گریه های او کوچکترین توجهی نمی کند! بزرگترها همه چیز را برای معامله کردن او مهیا می کنند و پذیرایی فقیرانه ای صورت می گیرد.

قرار می شود زمانی که دادماد آمدگی داشت مراسم عروسی را بر پا نمایند! آقای داماد گاهی به منزل آنها سری میزد اما هیچ وقت او با همسرش گفتگو نمی کند تا اینکه روزی به منزل آنها می آید که کسی جزء او در منزل نبوده است! برای نخستین بار طعم تلخ تجاوز را به آشکاری می چشد!

بدین وسیله تخریب روانی این کودک به شکل جدی تری ادامه می یابد! بر همین روال زمان برای او به کندی سپری می شود و روزی به خانواده اش اعلام می گردد که باید مراسم عروسی برگزار شود!

در هر صورت مجلس فقیرانه ای می آریند و عروس را بوسیله مشاطه محلی آرایش می نمایند و برای رفتن به خانه همسرش آماده می سازند!

چند روز آغازین زندگی مشترک به سختی سپری می شود و تجاوز به او آسان تر می گردد، در جایی از سرگذشتش می گوید: هر شب از نزدیک شدن او هراس داشتم به نحوی که چنان در خود می پیچیدم که استخوان درد می گرفتم، اما او دست بردار نبود و تجاوزات ادامه داشت، این مرد متوجه بود که من تمایل و رضایت ندارم و روزی گفت که اگر برای تو پول نداده بودم و یا مطمئن بودم به پولم می رسم تو را پس می فرستادم! حالا من زندانی او و در چنگالش در حاشیه روستایی دور افتاده در جوار یک کوره آجر پزی فاقد هر گونه امکاناتی بودم.

او ادامه می دهد که ادامه این شرایط بتدریج غیر قابل تحمل می شد و باز ماندن از مدرسه از یک طرف و عدم دسترسی به خانواده ام از طرفی دیگر شرایط را کشنده کرده بود. اینجا بود که تصمیم گرفتم تا او و خودم را از صفحه هستی محو نمایم، اقداماتم برای حذف او موفق بود اما شرایط نابودی خودم تمام نشد و اینگونه بازداشت و به اعدام محکوم شده ام."

او به دلیل قتل عمدی همسرش به اعدام محکوم شده و دیوان عالی کشور نیز رای اعدام او را تایید نموده است. تنها راه باقی مانده جلب رضایت خانواده مقتول بود که من از این طریق وارد شدم.

او در یک خانواده افغان اما در ایران متولد شده بود و در قبال مبلغی ناچیز معادل 4000 دلار آمریکا به عقد مردی از یک خانواده افغان در آمده بود، حال همین خانواده افغان برای اعلام رضایت نسبت به او درخواست مبلغی معادل بیست هزار دلار داشتند، با سختی های فراوان این مبلغ مهیا شد و بعد از 6 سال حکم اعدام نه به دلیل کودک بودنش بلکه به سبب رضایت خانواده مقتول بعد از دریافت پول متوقف و سپس از زندان آزاد گردید.